استقامت در دعوت پیامبران با تأکید بر خوانش نمود استقامت پیامبرانه در سوره یوسف (ع)

زهره حیدریان شهری[۱]
مهدی جلالی[۲]
غلامرضا رئیسیان[۳]
کلثوم صدیقی[۴]

چکیده

فرآیند تربیت نیاز به استقامت مربّی و متربّی دارد و داستان یوسف (ع) الگوی نیکویی برای تربیت در سطح تمدّن و ماقبل تمدّن و نیز در نظام خویشاوندی و نظام‌های اجتماعی ارائه می‌کند. مقاله‌ی حاضر درصدد کشف چگونگی در هم شکستن عصبیّت در خاندان پیامبرانه‌ی بدوی کنعان و اصلاح و سوق دادن نظام‌های اجتماعی متمدّن مصر باستان در عهد هیکسوس‌ها به توحید با استقامت دو پیامبر اسرائیلی است.

شیوه‌ی بررسی در این مقاله، توصیفی- تحلیلی با تکیه‌بر قرآن کریم، احادیث شریف و قوامیس اللّغه است؛ در این جستار پس از بررسی لغت شناسانه‌ی واژگان کلیدی مقاله، در سه سطح اعتقادی، اخلاقی و رفتاری، رابطه‌ی آن‌ها با زندگی بشر، چگونگی استقامت حضرات یعقوب و یوسف (علیهماالسلام)، توصیف و تبیین خواهد شد. برآیند این تحقیق آن است که پیامبری، تکلیف، تربیت و رشد، پیوندی استوار و ناگسستنی با استقامت دارند و استقامت معادل استواء و اعتدال در وفاء به پیمان الهی و پیمودن صراط مستقیم عبودیّت است و بر همین بنیاد، در پادشاهی هیکسوس، فرایندی از کنعان آغاز شد که طیّ آن، یک خاندان بادیه‌نشین پیامبرانه و دولت عملیقی هیکسوس، هر دو سامی نژاد در مصر متمدّن مشرک، تربیت توحیدی شدند و با اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در دوره‌ی قحطی ۷ ساله زمینه‌ی تکوین بنی‌اسرائیل فراهم شد.

کلیدواژه ها: یعقوب، یوسف، عُصبَه، صَیرورَت، مصر.

۱- دانشجوی دکتری دانشگاه فردوسی مشهد z.heydaryanshahri@yahoo.com
۲- دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد a.jalaly@ferdowsi.um.ac.ir
۳- دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد raeisian42@yahoo.com
٤- دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹٦/٤/۲۷ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹٦/٥/۲۳

۱- مقدّمه:

به مقتضای مرجعیّت قرآن کریم، قصّه‌های انبیاء در آن هم درزمینه‌ی باورها، خوی‌ها و احکام عملی در تربیت دینی مسلمانان و ایجاد معرفت و عبودیّت در آن‌ها حجّیّت دارد. این مقاله به بررسی نحوه‌ی استقامت همسوی دو نبیّ خدا یعنی حضرت یوسف[۱] و حضرت یعقوب در آن سه زمینه و نتیجه نهایی آن در دو سطح خانوادگی و فرهنگی- تمدّنی می‌پردازد.

۱-۱- پرسش‌های بنیادین:

مقاله حاضر جهت یافتن پاسخ به دو پرسش زیر است:

پرسش نخست مقاله‌ی حاضر این است که چرا با این‌که حضرت یعقوب (ع) از سوءقصد فرزندان عُصبهء ده‌گانه خود نسبت به پسرش یوسف (ع) آگاه بود، و او را هم از توطئه‌ی آن‌ها بیم داده بود، با بردنش به صحرا توسط آن‌ها موافقت فرمود و ایده‌ی «خورده شدن توسط گرگ» را نیز در ذهن آن‌ها انداخت؟!

پرسش دوّم این است که چرا یوسف (ع) بلافاصله پس از شناختن برادرانش، خود را به آن‌ها معرفی نفرمود و مدّتی دیگر، یعقوب (ع) را در رنج فراقش منتظر گذاشت و دو برادر دیگرش را نیز از پدر دور ساخت؟

۲- رویکردی شناختی به چهار واژه‌ی اساسی در صیرورتِ عُصبَه به اُسرَه:

در آغاز، با یک عُصبهء خویشاوندی فریفته به قدرت خویش در بادیه‌ای از کنعان مواجهیم. سپس از عُصبهء قدرت- ثروت مصر آگاه می‌شویم. رفع بیماری عصبیّت در دو جامعه بدوی و

۱- در قصّه‌ی حضرت یوسف (ع) جستارها و تفاسیر بسیاری مستقلاً یا استطراداً نگاشته‌اند، مانند: «الجامع السِّنِّین لِلَطائفِ البَساطِن/ قصّه‌ی یوسف»: ابوبکر احمدبن‌محمّد طوسی؛ قصص‌الانبیاء: قطب‌الدّین راوندی؛ قصّه‌های پیامبران: سیّد نعمةالله جزایری؛ تاریخ پیامبران: سیّد هاشم رسولی محلّاتی؛ همراه با پیامبران: عفیف عبدالفتّاح طبّاره؛ قصّه‌های قرآن: محمّد محمّدی اشتهاردی؛ قصّه‌های قرآن: آیةالله ناصر مکارم شیرازی؛ اخلاق انبیاء: آدم تا خاتم (ص) تألیف محمّد مهدی تاج لنگرودی؛ «اسوه‌های قرآنی و شیوه‌های تبلیغی آنان»: مصطفی عبّاسی مقدم؛ حیاةالقلوب (تاریخ انبیاء): علّامه محمدباقر مجلسی؛ و در جوامع حدیثی شیعه.

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

۲- ۲- بررسی واژه شناختی و مفهومی واژۀ «عُصبَه»:

این واژه از مادهی «عصب» است و در مشتقّات این ماده، استحکام و پیوند دادن (یا پیوند داشتن) و به هم محکم بستن و بسته شدن بهنحویکه به سختی بتوان به آن« نفوذ کرد، دیده میشود. به پسران، نزدیکان و خویشاوندان پدری هر مرد، «عَصَبَه» گویند. «عُصبَه» و «عِصابَه» هر دو به معنای گروهی بین ده تا چهل نفر است که از هم جداییناپذیرند. «عصبیّه» و «تَعَصُّب» یعنی از گرد هم آمدن و همدیگر دفاع، حمایت، پشتیبانی و یاوری بیدریغ متقابل کردن. (ابن منظور، ۱/ ۶۰۲- ۶۰۶.) پس «عُصبَه» گروهی از هم ناگسستنی و حامی یکدیگر تحت هر شرایطی- حتی در باطل- هستند. رفتارهای اعضای عُصبه (نقشهکشی، تهمتزنی و وحدت ذهنی، زبانی و عملی در دوستیها و دشمنیها) باهم متناسب، همساز و هماهنگ است. در خطبهء قاصعه، شیطان را «إمام المتعصِّبین» نامیده و از عصبیّتها که برخاسته از توهّمی جاهلانه مانند برتری نژادی یا برتری مالی و غیره است، نهی فرموده‌اند: بزرگان مستکبرِ جوامع، بنیادهای اساس عصبیّت و ستون های ارکان فتنه و شمشیرهای انتساب به جاهلیّتند و مردم نباید از آنها اطاعت نمایند. (سید رضی، خطبه ۱۹۲: قاصِعَه.)

۲-۳- بررسی واژه شناختی و مفهومی واژهی «أُسرَه»:

این واژه از مادهی «أسر» ساخته شده و به معنای زره بسیار محکم بافته شده برای حفاظت از بالاتنه است أَسَرَ یعنی آن را محکم ساخت و إسار یعنی بند و طناب و هر چیزی که با آن چیزی را محکم ببندند. همچنین «أَسر» به معنای خَلق نیز به کار میرود (أَسّرَ فُلانٌ أَحسَن الأَسر یعنی أَحسَن الخَلق)؛ «أَسِیر» یعنی به بند کشیده شده؛ «الأَسر» یعنی قوّت و حبس. «أُسرَه» یعنی عشیره، اهل بیت، خاندان و رهط. (ابن منظور، ۴/ ۱۹- ۲۰.) لذا علّت نامیدن خانواده یا خاندان و عشیره به «أُسرَه» همان «پیوند محکم خویشاوندی میان اعضای آن» است. فرمان خداست که این پیوند محکم خویشاوندی را باید با صِلهء رَحِم حفظ و از قطع رَحِم پرهیز کرد. «نَزغِ شیطان» با ایجاد حسد، کینه، اختلاف، نزاع و عصبیّت، موجب نقض فرمان خداوند، قطع رحم و واپاشی یا سستی نظام اُسره میشود. «نزغ» یعنی برانگیختن چند نفر بر همدیگر. پیدایش عصبیّت در میان عشیره و خاندان و ایجاد یک «عُصبَه» در «اُسرَه» حاصل نزغِ شیطان رجیم است.

متمدّن، فقط با استقامت بر یک فرایند تربیت توحیدی و کنترل و هدایت آنها در کنعان و مصر میسّر بود که توسط دو پیامبر پدر- پسر انجام شد و مقدمهاش، ابتدا به بردگی درآمدن یوسف (علیهالسلام) و بعداً رؤیای پادشاه مصر بود. در این فرایند، صیرورت عُصبه به اُسرهء اسرائیلیِ یگانهباور و دیندار (مسلمان) و انتقال آنها به مصر، برای ترویج اعتقاد توحیدی و مکارم اخلاقی و اصلاح الگوهای رفتاری در جامعهی مشرک- متمدّن مصر برای رفع عصبیّت متمدّن لازم بود. لذا باید مفهوم واژههای عُصبه، اُسره، صیرورَه و استقامَه را واکاوی کنیم.

۲-۱- بررسی واژه شناختی و مفهومی واژۀ «استقامت»:

استقامت یعنی اعتدال و اِستِواء. این دو واژه به معنای وجود تناسب بین شیء و اطراف آن است که موجب تعادل پایدار و ادامهی برپایی آن میشود. ادارهی امور در هر موردی به همین ویژگی یعنی اعتدال و استواء بستگی دارد و پیامبران (علیهم‌السلام) نیز به برپاداشتن دین خدا (= امر زمینی و ربوبیّتی او) برای هدایت تشریعی انسانها مأمور بودند. در معنای مجازی متداول، استقامَه یعنی تقویم، محاسبه، ارزیابی، تثبیت و به قوام درآوردن چیزی یا امری. واژهی استقامه از مادهی «قوم» ساختهشده؛ و «قِیام» نقیض «جلوس» است. (ابن منظور، ۱۲/ ۴۹۶.) نقیض دیگر استقامَه، قعود است که تفاوتی ظریف با جلوس دارد. قعود از روی ناتوان شدن از انجام کار و جلوس برای تجدید قوا و از روی عزم و قدرت برای انجام کار صورت میگیرد: «قامَ» یعنی «عَزَمَ»؛ «قَوام» یعنی «عدل» و چون فردی کجی و اعوجاج چیزی را برطرف سازد میگویند: قَوَّمَهُ. قامَ. «القُوم» یعنی قصد؛ «قِوامُ الأَمر» یعنی نظام و عماد یک امر (مثلاً حکومت و دولت)؛ «تَقاوَمُوا» یعنی در برابر هم ایستادگی کردند؛ «قائم بالدِّین» یعنی چنگ زننده به دین و دارای ثبات در آن، و همچنین به معنای برپادارندهی دین است؛ «قَیِّم» یعنی سیّد، سرور و سیاستمدار در امر یک فرد، جمع که با تدبیر امورشان، آنها را برپا میدارد تا از آسیب ها در امان باشند؛ «مِلَّهٔقَیِّمَهٔ» یعنی ملّت معتدل؛ دین قَیِّمَه نیز معنای مشابهی دارد؛ قَیُّوم و قَیّام و مُدَبِّر یک معنا دارند که مربوط به تدبیر امر و برپا داری آن است. (ابن منظور، ۱۲/ ۴۹۶- ۵۰۶.)

درنتیجه میتوان گفت: «إستقامَه» یعنی برپا بودن و ماندن (پایداری) برای اجرا و برپایی امر خدا توسط«قائم بأَمرِ الله» و برپایی دین خدا توسط «قائم بِدِینِ الله» و برپایی قِسط و عدل بین انسانها توسط«قائم بِالقِسط».

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]

[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

۲-٤- بررسی واژه شناختی و مفهومی واژه‌ی «صَیرورَه»:

دو ماده‌ی «صور» و «صیر» در اشتقاق کبیر، با یکدیگر قریب‌المعنا هستند: صُورَه (صورت) یعنی وجه (روی)، شکل، هیئت و نمودِ (صفت ظاهریِ) ویژهء هر چیز یا هر امری. «صارَ» (= صَوَرَ) گاهی برای صدا زدن و میل کردن به کار می‌رود. صارَ و یَصُورُ و ابواب مزید آن، در معنای میل کردن یا مایل گرداندن شیء به کار می‌روند نفخهء روز قیامت در «صُور اسرافیل» دمیده می‌شود (ابن منظور، ٤/ ٤٧٣- ٤٧٦.) مشتقات مادهء «صیر» به مفهوم انتها، عاقبت، آخر، بازگشت گاه (مرجع) و میل کردن هستند. عبارت «...إِلَى اللهِ المَصِيرُ» در قرآن کریم نیز همه‌ی مفاهیم بالا را می‌رساند. «صَیرُورَه» مصدر فعل صارَ یَصِیرُ است. (همو، ٤/ ٤٧٥- ٤٧٨.) لذا صیروره یعنی فرایند تدریجی به انتها و آخر و عاقبتِ کار رسیدن (یا رساندن) هر چیزی. هر چیز یا هر امری در مدّت موجودیّتش در نقاط مختلف پیوستار زمانی- مکانی به‌دفعات نامعلومی واجد صورت، وجه و هیأتی خاص و سپس فاقد آن و واجد وجه و هیئت‌های جایگزین می‌شود تا مشیّت الهی و قضای نهایی شده‌اش تحقّق یابد و آن چیز یا امر به سرآمد و اجل محتومش برسد.

۳- محوریّت توحید نظری و عملی در استقامت

۳-۱- بازخوانی کلّی پیوند توحید و استقامت‌های پیامبرانه:

نخستین هدف و اقدام انبیاء (ع)، ایجاد و تحکیم زیرساخت اعتقادی در مخاطبانشان با آموزش توحید نظری بود. وقتی که آن‌ها به توحید نظری (ذاتی- افعالی) ایمان می‌آوردند، در مرحله‌ی بعد باید به توحید عملی التزام می‌یافتند و تکلیف پذیر می‌شدند، در این مرحله از استقامت اعتقادی پیامبران (ع) و پیروانشان، تقابل و درگیری شدید آن‌ها با فرمانروایان جبّار و طبقه‌ی مَلَإِ مُترَف و مستکبران رخ می‌داد و آن‌ها بر سر ابلاغ حقیقت و دفاع از آن در برابر عُصبه‌های اسطوره پرستِ سلطه‌گر و عمل به تکلیف الهی خود در تربیت و تزکیه و رهایی انسان‌ها، مورد آزار، شکنجه و قتل واقع می‌شدند. برادران حضرت یوسف (علیه السّلام) دو سال پس از واپاشی عُصبه در مصر، در انتهای عمر پدرشان با او عهد بستند که تا زمان مرگشان بر دین اسلام (دین پدرانشان) پایدار بمانند. (نک: البقره، ۱۳۲- ۱۳۳.) آن‌ها در کنعان به دلیل عصبیّت، التزام به توحید عملی را کنار گذارده و پدرشان را در گمراهی آشکار دانسته و با نافرمانی او را آزرده بودند.

انبیاء (ع) دارای عالی‌ترین مراتب ایمان و توحید بودند و همواره بر اقسام توحید نظری و عملی استقامت می‌ورزیدند. تفاوت شکل درگیری‌هایشان درزمینه‌ی اعتقادی، به دلیل تفاوت مخاطبان از جهت عقل، عقیده، اخلاق و عمل بود. تأکید بسیاری از آن‌ها بر «واحد بودنِ خدا» به خاطر اعتقاد مخاطبانشان به وجود خدایان متعدد همسنگ (انداد) یا متضادّ یا همسو یا دارای سلسله مراتب انسان‌وار (مثلاً قائل به سه مقام ربوبیّت، الوهیّت و مَلِکیّت/ مالکیّت برای فرمانروایانشان) بود. در مصر، فرعون مدّعی هر سه مقام ربوبیّت (النازعات، ۲۳- ۲٤)، الوهیّت (الشعراء، ۲۳- ۲۹) و مَلِکیّت (الزخرف، ۵۱.) بود! انبیاء (ع) با معرفی «الله» به‌عنوان تنها ربّ مردم، مَلِک مردم، و إلهِ مردم، سه محور استقامتشان را بازنمایی می‌کردند و ادعاها و منازعه‌ی مستکبران باخدا را در این سه محور به چالش می‌کشیدند و سوره‌ی ناس پرچم حقانیّت و پیروزی آن‌هاست.

دعوت آن‌ها به توحید از راه معرفت افزایی و تربیت عقلانی و اخلاقی مؤمنان (به تسلیم، صبر و ایثار)، از طرفی موجب ایجاد همسازی شناختی و رفع تناقض‌های درونی در مؤمنان و آزادسازی آن‌ها از بندگی نفس خودشان و درآوردنشان به بندگی خداوند و ایجاد حسّ مسؤولیّت و پذیرش تکالیف شرعی می‌شد؛ و از طرف دیگر، مستضعفان را از بندگی‌های اجتماعی و بردگی در برابر همنوعانشان آزاد می‌ساخت و نظام‌های هرمی اجتماعی بشر ساخته را متلاشی می‌ساخت. (نک: حَمدانی، ۲۵۲- ۲۶۹.)

ضربه‌ی توحید راستین بیش و پیش از همه متوجه طبقه‌ی مستکبرِ مقتدر و مسلّط بر جوامع بود و دعوت‌های توحیدی در هر زمان و جامه‌ای به‌محض آغاز، بر تمایز ایمان با استکبار تأکید می‌ورزیدند. نخستین ستیزه‌ها علیه دعوت به توحید نیز توسط طبقات فرادست، و حکّام جوامع انجام می‌شد. لذا دو گونه واکنش و بازخورد متضاد از سوی دو فرقه‌ی متضاد دریافت می‌شد: تعرّض، انکار و ستیزه از سوی مستکبران؛ و پذیرش و حمایت توسط مستضعفان (حسینی خامنه‌ای، ۷۱) عنوان دعوت انبیاء(ع) ردّ عبودیّت غیر الله بود تا مردم از نظام جاهلی و طاغوتی دوقطبی مستکبر- مستضعف نجات یابند. (همانجا، ۷۷.)

۳-۲- بازخوانی پیوند ویژه‌ی اسلام و استقامت:

«اسلام» دین تسلیم شدن محض در برابر خداوند و تحقّق عینی توحید است لذا خداوند عزّوجلّ همه‌ی پیامبرانش را «مسلمان» خوانده است. منتها چون حضرت ابراهیم (علیه‌السلام)

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

نقطه‌ی آغاز همه‌ی ادیان ابراهیمی به‌ویژه اسلام رسول‌الله (صلّی الله علیه و آله) است لذا از قول آن حضرت، به این وحدت دینی انبیاء (علیهم‌السلام) تصریح می‌شود: «**وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّميعُ الْعَليمُ* رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحيمُ***». (البقره، ۱۲۷- ۱۲۸.) بنا بر آیهء بعد، اسلام شامل اعتقادات، مکارم اخلاق و شریعت است.

خداوند از همه پیامبرانش عهد و میثاق محکم و مؤکّد گرفته است (الاحزاب، ۷) و آن‌ها نیز بر اساس اعتقاد خالص و یقین به او و صفات فعلش، با تسلیم محض در برابرش و توکّل بر او در هر سه زمینه استقامت نمودند و تا وقتی‌که او به آن‌ها فرمان ترک دعوت و اقدام به خروج و مهاجرت از میان قومشان را بدهد، به «استقامت مستمرّشان» ادامه دادند تا به یک سنّتِ مرجع برای برپاداشتن قسط و دین و امر خدا تبدیل شود.

۳-۳- استقامت پیامبرانه بر مکارم و فضائل اخلاقی:

اسلام همان «دین قَیِّم فطری» است که انسان‌ها بر آن سرشته شده‌اند؛ و از همه‌ی انبیاء (ع) بر آن، عهد و میثاق غلیظی اخذ شد. آن‌ها خردمندترین افراد بشر و مأمور بودند که با مردم و مخاطبانشان به با عمق خردهای خود، بلکه به‌اندازه‌ی خِرَدهای آن‌ها سخن بگویند. فطرت، خوی ها و خردها در ژرفای ریشه‌هایشان با یکدیگر همبسته‌اند. پس برای تبیین استقامت پیامبرانه، باید به بررسی توصیفی- تبیینی مفهوم «خُلُق» پرداخت، آنگاه اسباب پایمردی انبیاء (ع) بر مکارم اخلاق در مواجهاتشان با مخالفان را یافت.

۳-۳-۱- بررسی واژه شناختی و مفهومی واژه‌ی «خُلُق» و حوزه‌های معنایی آن (خَلق، فَطر و خُلُق):

شباهت مفهومی واژه‌های «خُلُق»، «خَلق» و «فَطر» به ما نشان می‌دهد که همه‌ی این واژه‌ها به اساسی‌ترین زیرساخت آفرینش هر انسان مربوط‌اند. در احادیث شیعه «درخت‌واره‌ای اخلاقی» دلالت دارد که بنیادی‌ترین خُلقِ انسانی یعنی «حِلم» (خویشتن‌داری)، با «خُلم» (خِرَد) هم‌ریشه و بر «عقل» استوار است. با این آموزه بنیادهای مشترک استقامت اخلاقی انبیاء (علیهم‌السلام) و رابطه‌ی آن با استقامت اعتقادی‌شان کشف می‌شود.

واژه‌ی «اخلاق» جمع «خُلق» و «خُلُق» و هم‌ریشه‌ی واژه‌ی «خَلق» است. «خَلق» یعنی آغاز کردن چیزی به شکلی نو (ابداع و ابتداع) و بدون مدل، مثال و الگوی پیشین؛ و نیز به معنای تقدیر (تعیین اندازه ها، ابعاد و هندسهء اشیاء). همه‌ی انسان‌ها دارای اختیار و نیز تفاوت‌های فردی‌اند؛ آن‌ها بنیاد مشترکی از معرفت‌ها و گرایش‌ها به نام «فطرت» دارند؛ تعبیر «خلقِ انسان» شامل وجوه مشترک و تفاوت‌های فردی انسان‌هاست. «فَطر» نیز یعنی ایجاد اوّلیّهء هر شیء، لذا مجازاً به دین فطری اسلام، «خَلقُ الله» می‌گوییم. اما آیین نوپدید، دروغین و بی‌سابقه را «خَلق» (یا خُلُقُ‌الأوَّلِین)، «إفک» و «إختِلاق» (در برابر «خَلق‌الله»/ مانع وصول به حقّ) می‌نامند. تفاوت میان «خَلق» و «فَطر» در تمایز میان بی‌سابقه‌ای و ابتدایی بودن یک فرایند (آفرینش انسان) است. این ما را به مفهوم «خُلق» نزدیک می‌کند. (نک: ابن منظور، ۱۰/ ۸۵- ۹۰.)

به نظر سیّد عبدالأعلی سبزواری، انسان، انگیزشی داخلی به سوی اخلاق دارد. می‌توان آن را «حسّ اخلاقی» نامید که موجب تمیز بین خیر و شرّ را تمیز می‌شود و پیوند وثیقی با فطرت دارد که چون دیدگان انسان است و با تابش وحی، فروغ آن به کمال و تعالی می‌رسد، در نهج‌البلاغه نیز مطالبه‌ی فطرت از مخاطبان رسالت، علّت بعثت انبیاء (علیهم‌السلام) دانسته شده است. (عباسی فردوئی، ۱۲۱- ۱۲۳.) مسؤولیّت اخلاقی، ناشی از اختیار و حرّیّت (اراده و آزادی) انسان است. (همو، ۱۳۷)

در مفهوم «خَلق» و «خُلق» مضمونی از إستوا، لینَت، راحتی، و همسازی و همسویی با سلیقه ، معرفت و شخصیّت هر فرد نهفته و با «فطرت» او سازگار است. لذا یکی از واژه‌های مقابل اخلاق، «تکلُّف»(واداشتن فرد، خود را به‌دشواری بر چیزی که اهلیّتش را ندارد) است. در حدیث رسول‌الله (صلّی الله علیه و آله): «و اما نشانه‌ی متکلّف چهار چیز است: جدالی می‌کند که فایده‌ای برایش ندارد و او را نمی‌سزد؛ با شخص بالاتر از خود منازعه می‌کند؛ به چیزی دست می‌یازد که به آن نمی‌تواند برسد؛ به چیزی همّت می‌گمارد که نجاتش نمی‌دهد». (ابن شعبهٔ حرّانی، ۲۳) همچنین از آن حضرت نقل‌شده است : «**نَحنُ مَعاشِرَالأنبیاءِ وَ الأُمَناءِ وَ الأتقیاءِ بُرَآءٌ مِنَ التّکَلُّفِ**». (تاج لنگرودی، ۳۸)

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]

[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

۳-۳-۲- بررسی واژه شناختی و مفهومی حوزه‌های معنایی خُلق، حِلم، حُلم و عقل و رابطه‌ی آن‌ها باهم:

«حُلم» (ج: احلام) یعنی عقل و خِرَد، و «حُلُم» یعنی مرحله‌ای از رشد که در آن «حُلم» و تمیز بدی، خوبی، زشتی و زیبایی حاصل شود. «حِلم» یعنی صفتی اخلاقی که در سطح حدّاقلّیِ آن‌که مربوط به خواستنی‌ها و شهوات نفسانی است، دارنده‌اش با استفاده از عقل، نیازهای خود و امکانات موجود را برای مدّت طولانی و با آینده‌نگری، قناعت، همه‌جانبه نگری و توجه به نیازها و حقوق دیگران، مدیریت و در آن امکانات، به‌اندازه‌ی رفع نیاز دنیوی و اخروی‌اش تصرّف می‌کند و به‌رغم وجود امکانات به اسراف و تبذیر نمی‌پردازد و اعتدال و قناعت را ترک نمی‌کند. بلکه «خویشتن‌داری» می‌وَرزد و به «تکلیف» عمل می‌کند. در سطح عالی و حداکثری، حلم باعث کنترل، مهار و هدایت نیروی غضب در جهت هدایت مردم و نیز صرفه‌جویی در استفاده از ابزار قهریّه در تهاجم یا دفاع می‌شود. حلیم، هیجاناتش را توسّط عقلش کنترل می‌کند، گناهان و رفتارهای نادرست دیگران را می‌پوشاند و تا حدّ امکان از افزایش و گسترش تبعات آن اعمال جلوگیری می‌نماید تا آن‌ها را تربیت و از درون متحوّل کند و انگیزش‌های خوب را جایگزین انگیزش‌های بد سازد.

از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روایت شده: «**اَلحِلمُ نُورٌ جَوهَرُهُ العَقلُ**». (محمّدی ری‌شهری، ۱٤٤ ح ۳٤۰.)

لذا حِلم با ویژگی‌های اخلاقی پیامبرانه مانند صبر، بِرّ و حُسن خُلق رابطه‌ای بنیادین دارد و رابطه‌ی عقل با حلم نیز ریشه‌ای و تبیینی است. بنیاد «اخلاق» یعنی «حِلم» در «عقل» است. عقل هر فرد، کاربَرِ اطلاعات، معارف و علوم اوست و اگر فردی تزکیه و تهذیب نفس شود، «فضائل اخلاقی» در او شکوفا می‌گردد.

«از آیات قرآن کریم و احادیث چنین برمی‌آید که یک هدف مهم از بعثت انبیاء به‌ویژه خاتم آن‌ها صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، راهنمایی به تهذیب اخلاق و پاک نمودن ارواح بشر از بدی‌هاست و به‌عبارت‌دیگر، تربیت مردم و بیان دستورات و قوانینی در زندگی است که مردم در سایه‌ی فراگرفتن و به کار بستن آن‌ها به صلاح واقعی و سعادت حقیقی و خوشبختی زندگی دنیا و آخرت نائل گردند و از پلیدی‌ها و زشتی‌ها و آشفتگی‌ها محفوظ بمانند.» (تهرانی، ۲)

سرشاخه‌های درختواره‌ی عقلی- اخلاقی در حدیث رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله) به شمعون بن لاوی: «از عقل، حِلم منشعب می‌شود و از حِلم، علم و از علم، رشد و از رشد، عفاف و از عفاف، صیانت و از صیانت، حیاء و از حیاء، رزانت و از رزانت، مداومت بر خیر و از مداومت بر خیر، کراهت از شرّ و از کراهیّت شرّ، اطاعت از نصیحت‌کننده و خیرخواه محض.» (ابن شعبهٔ حرّانی، ١٦)

از امام جعفر صادق (علیه السّلام) نقل است که: «**إنَّ الصَّبرَ وَ البِرَّ وَ الحِلمَ وَ حُسنَ الخُلقِ مِن أخلاقِ الأنبیاءِ**». (ابن بابویه، ۲۵۱)

۳-۳-۳- بررسی واژه شناختی و مفهومی «خُلق» و «ادب» و رابطه‌ی آن دو باهم:

از امیرالمؤمنین (علیه السّلام) روایت است که: «ای مردم! خداوند تبارک و تعالی چون خلق را آفرید، خواست که آنان بر آداب رفیعه و اخلاق شریفه باشند؛ و می‌دانست که ممکن نیست آنان چنین شوند مگر این‌که آن ذات مقدّس، خود آنچه را که به سود و زیان آنان است، تعریف کند (بشناساند) و آگاهشان فرماید؛ و تعریف (شناساندن) خوبی‌ها و بدی‌ها جز به امر و نهی (به‌وسیله‌ی انبیاء) نمی‌باشد». (تهرانی، ۳)

لذا «اخلاق شریفه» غیر از «آداب رفیعه» است. اصل «ادب»، «دعاء» و فراخواندن است. به چیزی که برای نفع و خیر مردم ساخته و مردم به سوی آن خوانده شوند، خواه غذای مهمانی باشد یا غذای معنوی مانند قرآن کریم، «مَأدُبَه» گویند و چون هر چیزی که به‌سوی بهره بردن از آن دعوت شوند، در ظرفی قرار دارد، ازاین‌رو، «أدب» را مترادف ظرف و خوب در برگرفتن دانسته‌اند. (ابن منظور، ۲۰٦- ۲۰۷) «أدب» یعنی حدّ هر چیز. انسان‌ها حدود اشیاء را نمی‌دانند تا به فضیلت «عدالت» نائل شوند. ادب رابطه‌ای مستقیم با ایجاد فضیلت عدالت دارد و «عدل یعنی رعایت حدّ هر چیز». «آدَبَ السُّلطانُ البِلادَ» یعنی فرمانروا سرزمین‌ها را پر از عدل و قسط کرد. (شرتونی، ۱/ ٦) خداوند با احکام شریعت (نه با اخلاق)، حدّ اشیاء را توسط انبیاء (ع) به انسان‌ها می‌شناساند و حجّت را بر آن‌ها تمام می‌کند. (پس «تَأَدَّبَ» یعنی «عَلَّمَ»: همان، ص ۲۰٦.) استقامت بر آداب‌الله یعنی استقامت رفتاری بر اساس احکام شریعت. التزام به آداب‌الله و احکام او، خوی‌های شریف را ایجاد یا تقویت می‌کند و بین آن دو، تعامل و ارتباط وجود دارد. خداوند

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

عزّوجلّ ابتدا پیامبرش (ص) را تأدیب فرمود و به مرتبهء «خُلُقُ العَظِیم» رساند؛ سپس دانش حلال و حرام را به او آموخت تا با آن احکام، مردم را سیاست و تدبیر فرماید: «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ فَأَحْسَنَ أَدَبَهُ فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ- إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرَ الدِّينِ وَ الْأُمَّةِ لِيَسُوسَ عِبَادَهُ... وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ [ص] كَانَ مُسَدَّداً مُوَفَّقاً مُؤَيَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ لَا يَزِلُّ وَ لَا يُخْطِئُ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَسُوسُ بِهِ الْخَلْقَ فَتَأَدَّبَ بِآدَابِ اللَّهِ...**» (کلینی، ۱/ ٦٦٣).

بنا بر مطالب گذشته، «خُلق» (خوی) و جمع آن «اخلاق» (خوی‌ها) فشارها، انگیزش‌ها و گرایش‌های درونیِ غالب، ثابت و کمتر تغییرپذیر افراد به سوی خوبی‌ها و حُسن‌ها یا به سوی بدی‌ها و زشتی‌ها است و غالباً هر فرد، تعدادی از خوی‌های پست و خوی‌های والا را دارد. پس اخلاق دو دسته ی «فضائل» و «رذائل» یا «حَسَنه» و «سیّئه» تقسیم می‌شود و این انقسام، رابطه‌ی «اخلاق» با ساختار معرفتی و جهان بینی هر فرد را نشان می‌دهد. زیرا نوع نگاه و طرز فکر و اعتقادات هر فرد مستقیماً بر خوی‌هایش اثر می‌گذارد. از آنجا که همه‌ی انسان ها فطرتی مشترک دارند و حُسن قُبح اشیاء را می‌شناسند، لذا خوی‌های نیک، با پراکندگی و درجات مختلفی در اغلب انسان‌ها وجود دارد. تکرار و تداوم رفتارهای همسو و همساز با شخصیّت فرد یا مخالف آن بر خوی‌ها و اخلاق افراد اثر می‌گذارد. رفتار مستمرّ و مداوم می‌تواند خوی‌های اصلی و بنیادی درون هر فرد را تغییر یا رشد دهد و شکوفا کند. لذا بین «اخلاق» و «شخصیّت» هر فرد رابطه ی بسیار نزدیک و معناداری وجود دارد. «شخصیّت» یعنی الگوهای اختصاصی و متمایز تفکّر، هیجان و رفتارِ فرد که شیوه و سبک اختصاصی تعاملش با محیط فیزیکی و اجتماعی را رقم می‌زند. (اتکینسون، ٤٨٠).

در احادیث شیعه به تأثیر رفتارها بر اخلاق (اخلاق شخصِ رفتارگر و نیز اخلاق کسانی که با او در ارتباط و تعامل هستند)، توجه و تأکید شده که افراد فاقد فضیلتی اخلاقی (مانند سخاوت و شجاعت)، باید خود را بر اتصاف به آن خوی‌ها وادارند: اگر سخاوت ندارند، بخل هم نورزند و اگر شجاعت ندارند، گریزپا، فرّار و محافظه‌کار هم نباشد. لذا اخلاق دو گونه است: فطری و اکتسابی. (تاج لنگرودی، ۳۵).

۳- ۳-٤ استقامت پیامبرانه بر رفتار اسلامی (عمل به تکالیف شرعی)

بر اساس این مبادی که: ۱- عدالت یعنی رعایت حدّ اشیاء و امور، و تجاوز ننمودن از حدود؛ ۲- انبیاء (علیهم‌السّلام) برپادارندهء عدل و قسط بودند؛ ۳- التزام قلبی و عملی به احکام و اوامر و نواهی شرعی، موجب رعایت دقیق حدود اشیاء و ضامن برپا شدن قسط و عدل است، نتیجه می‌گیریم که استقامت بر شریعت (إقامهء دین خدا) موجب إقامهء قسط و عدل می‌شود. لذا شریعت موجب «تأدُّب به آداب الهی» (رعایت دقیق حدود خداوند) است. جایگاه همه‌ی موجودات مختار و غیر مختار، در فرایند تکوینی حفظ و رعایت می‌شود تا هر چیزی سیر کمالش را با «هدایت تکوینی و تشریعی» طی کند. این هدایت و فرمان‌هایی که برای اجرای آن در همه‌ی لحظه- جاهای جهان برای انسان و غیر انسان جاری است، در چارچوب «امر خدا» عملیاتی می‌شود. احتمالاً مراد از «امر» همان سازوکار تدبیر اشیاء برای هدایت آن‌ها به‌سوی غایات آفرینششان است و همه‌چیز در کائنات، آسمان‌ها و زمین مشمول این هدایت عمومی با «امر الهی» هستند. بر این اساس باید مطالب زیر را در نظر داشته باشیم:

۳-۳-٤-۱- رابطه‌ی امر خدا با آفرینش و هدایت همه‌ی اشیاء

خداوند عزّوجلّ هر چیزی را هم می‌آفریند و هم در چارچوب امر خود، آن‌ها را هدایت می‌کند. چنانکه خود از زبان موسی (ع) می فرماید: «**قالَ رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی**». (طه، ۵۰) پس هر چیزی باید از دو موهبت و فرایند برخوردار باشد تا آفرینش آن حکیمانه باشد نه عبث. عبث نباشد «خَلق» و «اَمر»: «**إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ**» (الاعراف، ٥٤).

متصدّیان و مأموران به امر تکوینی، فرشتگان و روح هستند. اما انسان دارای اراده، اختیار و تضادهایی درونی است و با موجودات دیگر فرق دارد. لذا او نیاز به هدایتی ویژه و متناسب با خودش دارد و علاوه بر امر تکوینی، باید از امر ربوبیّتی (تشریعی، شامل: معارف/ باورها، اخلاق/ ارزش‌ها و احکام/ الگوهای رفتار) «ربّ العالمین» هم برای هدایت شدن برخوردار باشد. و مأموران امر تشریعی و ربوبیّتی خدا (برای موجودات مختار) انسان‌هایی منصوب به خلافت خدا

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

در زمین هستند و فرشتگان هم نقش واسطه، امداد و نصرت از جانب خدا را دارند. استقامت رفتاری انبیاء (ع) برای اقامه و برپایی امر خدا در زمین صورت می‌گرفت، زیرا «برپاداشتن امر خدا» و «هدایت انسان‌ها» بر عهده ی آن‌ها گذاشته شد و آن‌ها خلیفهء خدا و عالِم به «مُستَخلَفٌ فیه» و حجّت خداوند بر انسان‌ها هستند. انبیاء (ع) در اعتقادات و مکارم اخلاق، مشترک و متحدالمرکز، و در الگوهای رفتاری، به امر و إذن خداوند دو نوع احکام مشترک و متفاوت داشتند.

۳-۳-٤-۲- رابطه‌ی استقامت رفتاری پیامبرانه با شِرعه، مِنهاج و شریعه

همه‌ی پیامبران اولوالعزم دارای «شِرعَه» و «مِنهاج» خاص خود بودند. (المائده، ٤٨ و آیاتی دیگر.) هر دو واژه بر دین خدا دلالت می‌کنند، اما «شِرعَه» معادل «سبیل» و «منهاج» معادل «سُنَّه» است. «منهاج» از مادهء «نَهج» یعنی: طریق و راه روشن در یک زمینه. «شِرعَه» و «شریعَه» یعنی راه هموار، گسترده و کم شیبی که از زمین‌های مرتفع کرانه‌ی رودهای بزرگی چون فرات به‌سوی بستر رود امتداد می‌یابد و مردم و حیوانات را به آب می‌رساند تا سیراب شوند. این هموارترین و آسان‌ترین راه دسترسی به آب است که «شَراع» و «مَشرَعَه» نیز بر همان دلالت دارند. در مقابل، واژه‌ی «کَرَع» یعنی آب‌هایی که از باران و نزولات جوّی تشکیل‌شده‌اند و دسترسی به آن آسان نیست. هر چه از دین که خداوند آن را سنّت خود در میان امّتی قرار و به آن فرمان دهد، مانند روزه، نماز، حجّ، زکات، خمس و غیره را شریعه (شریعت) گویند. همه‌ی این معانی به یک‌چیز برمی‌گردند: قُرب به یک چیز خاص و إشراف بر آن. (ابن منظور، ۸/ ۱۷۵- ۱۷۷).

پنج مشتق واژه‌ی «شرع» در پنج آیه قرآن کریم آمده‌اند: آیه ۲۱ از سوره شوری در پرسش از مشرکان است که آیا معبودهایشان خارج ازآنچه خداوند عزّوجلّ اذن داده، برای آن‌ها چیزی از دین را تشریع کرده‌اند؟! یعنی مشرکان فاقد شریعت‌اند و فقط مناسکی باطل و بی مبنا دارند که آن‌ها را به کمال و بهشت نمی‌رساند. سه آیه هم درباره‌ی «شریعت الهی» به ترتیبی منطقی در محتوا و به ترتیب نزول عبارت‌اند از:

۱- «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ.»* (الشوری،۱۳) بنا بر احادیث امام جعفر صادق و امام رضا (علیهماالسّلام)، مخاطب عبارت «شَرَعَ لَکُم مِنَ الدِّینِ»، آل محمّد (علیهم‌السّلام) هستند که بر اساس«أَقِیمُوا الدِّینَ» مأمور به برپاداشتن دین خدا می‌باشند که محور آن توحید (با شرط ولایت امام علی علیه‌السّلام) است و آنها به آن دعوت می کنند و این بر مشرکان، بزرگ و گران می‌آید. (نک: قمّیّ مشهدیّ، ۱۱/ ۴۸۸- ۴۹۱).

۲- «ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَریعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ»* (الجاثیه، ۱۸) آیات ١٦- ١٧ این سوره می‌گویند خداوند به بنی‌اسرائیل با دادن کتاب و حُکم (توانایی داوری عالمانه و عادلانه) و نبوّت بر جهانیان برتری داد. سپس به آن‌ها بیّناتی از امر (دلالت‌ها و برهان‌های واضحی از علم به مبعث رسول‌الله یا به احکام تورات: طبرسی، ۹/ ۹۷) داد. واژه‌ی «امر» در عبارت «شریعَةٍ مِنَ الأَمرِ» درباره‌ی شریعت ختمی‌مرتبت (صلّی الله علیه و آله)، می‌رساند که شریعت، مستقیماً به امر زمینی و ربوبیّتی خدا برای هدایت تشریعی ربط دارد که دین، منهاج و اوامر و نواهیِ رساننده‌ی به رضای خدا و بهشت است.

۳- «لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فی ما آتاکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ»* (المائده، ٤٨) بنا به آیهء اوّل، شریعت برای همه‌ی پیامبران اولوا العزم یکسان و غیرقابل تغییر بود، اما منهاج هر پیامبر با دیگری تفاوت داشت و آن «سنَّت» همان پیامبر بود. لذا شریعت انبیاء (علیهم‌السّلام) دارای عناصری مشترک در همه‌ی زمان‌ها و عناصر متغیّری که در هرزمانی به سمت کمال تحوّل و کم‌وزیاد می‌یافت، است. شریعت هر پیامبری شامل سنّت‌های ثابت و عمومی و سنّت‌های خاصّ متغیّر است که مجموعاً برای امر هدایت و تدبیر قوم و امّت همان پیامبر کاربرد داشت و هر دو نیز از جانب خدا بود. زیرا پیامبران (علیهم‌السّلام) دارای علم لَدُنّی و عصمت بودند و سنّت‌های خاصّشان باید مانند سنّت‌های ثابت خدا تلقّی و به آن‌ها عمل می‌شد. (نک: البقره: ۱۳۵- ۱۳٦)

از امام محمّد باقر (علیه‌السّلام) روایت است که: «کَانَتْ شَرِیعَةُ نُوحٍ علیه‌السلام أَنْ یُعْبَدَ اللَّهُ بِالتَّوْحِیدِ وَ الْإِخْلَاصِ وَ خَلْعِ الْأَنْدَادِ، وَ هِیَ الْفِطْرَةُ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا، وَ أَخَذَ اللَّهُ مِیثَاقَهُ عَلی نُوحٍ وَ عَلَی النَّبِیِّینَ علیهم‌السلام أَنْ یَعْبُدُوا اللَّهَ- تَبَارَکَ وَ تَعَالی وَ لَایُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً، وَ أَمَرَ بِالصَّلَاةِ وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ، وَ لَمْ یَفْرِضْ عَلَیْهِ أَحْکَامَ حُدُودٍ، وَ لَا فَرَضَ مَوَارِیثَ، فَهذِهِ شَرِیعَتُهُ...» (کلینی، ۱۵/ ٤٢٤)

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]

[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

آخرین یادکرد از یوسف (ع) این است: «**وَ لَقَد جاءَکُم یُوسُفُ مِن قَبلُ بِالبَیِّناتِ فَما زِلتُم فِی شَکٍّ مِمّا جاءَکُم بِهِ حَتّی إِذا هَلَکَ قُلتُم لَن یَبعَثَ اللهُ مِن بَعدِهِ رَسُولاً کَذالِکَ یُضِلُّ اللهُ مُن هُوَ مُسرِفٌ مُرتابٌ***». (الغافر، ۳٤) این سخن نقّادانهء قول مؤمن آل فرعون خطاب به فرعون و مَلأ قومش در جلسه‌ای مشورتی دلالت می‌کند که آن حضرت برای هدایت مصریان، بیّناتی آورده بود که به دلالت آیه ۱۷ جاثیه، احتمالاً همان سخنان و افعالِ موجِدِ علم به امر خدا و حقّانیّت رسولش و دعوت او در مخاطبان با کاربری هدایت است. زیرا استقامت انبیاء (ع) در حوزه‌های اعتقادی، اخلاقی و رفتاری در یک پیوستار، برای صیرورت و هدایت انسان‌ها، سیاست و تدبیر کردنشان برای رسیدن به سلامت همه‌جانبه دنیوی و اخروی، برپایی امر خدا و برپایی قسط و عدل انجام شد. در سوره یوسف پیوستاری از صیرورت از صورت ابتدایی باطل به صورت نهایی حقّ دیده می‌شود.

اکثر آیات این سوره، آیات ظاهره و غیرمتشابه‌اند و جز در موارد خاص، نیازی به مراجعه به تفاسیر مختلف برای تشخیص و تبیین استقامت پیامبرانه در آن سوره نداریم. می‌توان آیات قرآن را به دو گروه «محکم» (اُمّ الکتاب) و «متشابه» (قابل تأویل) تقسیم کرد. (آل‌عمران،۷) «محکم» برخلاف متشابه، آیه‌ایست که در مدلول خود محکم و استوار باشد و معنی مراد آن به غیر مراد اشتباه نیفتد. وظیفه‌ی مؤمن، ایمان به هر دو نوع آیات و عمل کردن به محکمات و واگذاردن تأویل متشابهات به راسخون در علم است. (طباطبائی، ۳۸- ٤۰) اما از منظری دیگر، آیات قرآن کریم سه گونه‌اند: محکم آیه‌ای است که تأویلش در تنزیلش است و تنزیل آن، ما را از تأویلش بی‌نیاز می‌سازد؛ متشابه (مُجمَل) آیه‌ای است که یک‌لفظ در آن قابل‌فهم با تعاریف لغوی نیست و می‌تواند به معانی، مرادها و مقصودهای مختلفی تأویل شود، لذا غیرقابل عمل است؛ نوع سوّم آیات، «ظاهر» نامیده می‌شود که هم تأویلش در تنزیلش نیست (غیر محکم است)؛ و هم در محیط عُقَلایی معنای راجِح اما غیرقطعی دارد و مُجمَل نیست. (بنی هاشمی، ۳۳۲- ۳٤۰).

٤-۱- استقامت اعتقادی در فرایند «صیرورت عُصبَه به اُسرَه» در سورهء یوسف (ع):

اعتقاد و عقیده یعنی نظر و باور هر فرد درباره‌ی ربط‌های و ریشه‌های اشیاء، پدیده‌ها و رویدادها. انبیاء (علیهم‌السلام) درزمینه‌ی اعتقادی، با شاخص «توحید» از دیگران متمایزند و بر

مسعودی در بارهء شریعت ابراهیم (علیه‌السّلام) می‌گوید: «**ثم بعثه اللّه عزّوجلّ بالحنیفیة... و أعطاه اللّه جمیع ما أعطی الأنبیاء و زاده عشر صحائف و کشف اللّه عزّوجلّ له عن الأرض فنظر الی جمیعها.**» (مسعودی، ٤۰) این حاکی از اشتراک انبیاء (علیهم السّلام) در اساسی‌ترین مفاد شریعتشان است.

۴- استقامت حضرات یعقوب و یوسف (علیهماالسلام) در فرایند «صیرورت عُصبَه به اُسرَه»:

نام یعقوب و یوسف (علیهماالسّلام) ابتدا در سوره‌ی انعام آمده که مسبوق به ده آیه قبل درباره احتجاج حضرت ابراهیم (علیه‌السّلام) با مشرکان بابِل به وسیله حجّتِ موهوبیِ الهی است که محور آن، اثبات توحید و اعلام برائت از آلهه و اصنام و شرکای موهوم می‌باشد. نتیجه‌ی احتجاج: «**إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ***». (آیه ۷۹). سپس از ۱۷ پیامبر بام می‌برد: «**وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلاًّ هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ* وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحینَ* وَ إِسْماعیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کلاًّ فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمینَ* وَ مِنْ آبائِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ إِخْوانِهِمْ وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ***». (الانعام، ۸٤- ۸۷) وجه مشترکشان: همگی از محسنین و صالحین بودند و خداوند آنها و گروهی از پدران، ذرّیّه و برادرانشان را به مقام اجتبای خود رساند و به صراط مستقیم هدایت فرمود و به آن‌ها کتاب و حُکم و نبوّت داد و برتری یافته بر جهانیان بودند و به رسول‌الله (صلّی‌الله علیه و آله) نیز فرمان داد که به هدایت آن‌ها اقتدا و پیروی فرماید. (الانعام، ۸۷- ۹۰). این فرمان، از کارکرد قصص‌الأنبیاء (ع) در قرآن کریم رمزگشایی می‌کند: این قصّه‌ها بر مخاطبانش در تعیین تکالیف شرعی حجّیّت دارند. بنا بر آیه ۹۱ این تلقّی یا توهّم و ادعا که خداوند بر هیچ بشری چیزی فرونفرستاده است، دلالت دارد که مدّعیان (مشرکان و کفّار) خداوند را در جایگاه حقیقی او (یعنی جایگاهِ خلق مدام و مستمرّ و همراهی قیّومیّه‌اش با مخلوقاتش و تدبیر و هدایتشان به امر خودش و مطابق مشیّتش) قرار نمی‌دهند. استقامت انبیاء بر باور به این قدر، موقعیّت و جایگاه خدا انجام شد.

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

آن استقامت داشتند. مراد از «استقامت اعتقادی» حضرات یعقوب و یوسف (علیهماالسلام) نیز این است که ما در این سوره، شاهد یک رویّه‌ی ثابت توحیدی از ابتدا تا انتهای روایت هستیم که تحت تأثیر هیچ فشار درونی و بیرونی قرار نگرفت و تماماً در مسیر تحقّق دو مشیّت مکمّل الهی عمل کرد: تکوین بنی‌اسرائیل؛ و نجات همه‌جانبهء مصریان. واژه‌ی قَصَص مفرد ندارد و آن را از «قَصَّ الأَثَر» گرفته‌اند که به معنای رفتن براثر برجای‌مانده از قدم‌ها برای شناسایی منتهای سیر صاحب آن گام‌ها است. سیّد قطب مراد از «احسن القَصَص» را همین سوره‌ی یوسف (ع) می‌داند (سیّد بن قطب، ٤/ ١٩٧١)، اما چند حدیث وجود دارند که مراد از آن، تمام قرآن کریم است. ابن عاشور نیز می‌گوید که «احسن القَصَص» بدل است برای «قرآناً عربیّاً» و «هذاالقرآن» در: «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هذَا الْقُرْآنَ» مراد وی، احسن بودن تمام قصص بی‌مانند قرآن است. (ابن عاشور، ۱۲/ ۹- ۱۰)

یوسف نامی عبرانی بود و او به دلیل توجه و اهتمام و محبّت خاص پدر، مورد حسد ده برادرش قرار داشت و آن‌ها به همین جهت (و نه به دلیل اطلاع از رؤیا)، بر او غیرت ورزیدند و علیه او نقشه کشیدند و سرانجام او را در چاه انداختند و کاروانی از بنی‌اسماعیل او را یافتند، به مصر سُفلی بردند و در آواریس فروختند. (ابن‌عاشور، ۱۲/ ۸ و ۱۲) برخی از ائمه‌ی ما، به دلالت این قصّه به پسر غیروصیّ خود بیشتر محبّت می‌فرمودند.

از امام محمّد باقر (علیه‌السّلام) نقل شده که یوسف و بنیامین فرزندان یعقوب، اسرائیل‌الله (= عبدالله) ابن اسحاق نبیّ‌الله ابن ابراهیم خلیل‌الله بودند و یوسف (ع) هنگام دیدن رؤیا ۹ ساله بود. (قمّی، ۱/ ۳٤۲). به نقل طبرسی، رسول‌الله (صلّی‌الله علیه و آله) او را «الکریم بن الکریم ابن الکریم ابن الکریم» نامید.

به دلیل توجه و تأکید یعقوب و یوسف (علیهماالسّلام) به اعتقادات، پس از نقل رؤیا، فوراً چند درس اعتقادی بیان شد که آخرین مرور بر آموزش‌های مبادله شده بین آن‌ها بود: انسان‌شناسی (کید و حسد برادران)، شیطان شناسی (عداوت آشکارش نسبت به انسان‌ها)، کتمان سرّ برای پرهیز از کید برادران و عداوت و نزغ شیطان رجیم، حتمیّت إجتباء و گزینش الهی به دلیل عصمتش در دیدن رؤیا، پیامبرشناسی، علم لدنّی و خداشناسی.

إجتباء یعنی اختصاص دادن کسی به خویشتن، و به گفته‌ی ابن عاشور، معادل اختیار (برگزیدن) و اصطفاء است. این مقام را یعقوب (علیه‌السّلام) با تأویل رؤیای پسرش برای آینده‌اش پیش‌بینی کرد که لازمه‌اش، نبوّت و علم لَدُنّی آن دو بود. (ابن‌عاشور، ۱۲/ ۱۹). «تأویل» از «اول»

مشتق شده و به معنای إرجاع شیء به حقیقت و دلیلش (یا ابتدایش) است. «احادیث» دو معنا دارد: ۱- جمع حدیث یعنی هر چیز حادث و نوپدید؛ ۲- اخبار روایت شده. در صورت نخست، «تأویل الأحادیث» یعنی ارجاع حوادث به علل و اسبابش و با ادراک تمام حقیقتش (= حکمت)؛ و در صورت دوّم، یعنی تعبیر خواب. بهتر است که هر دو معنا در آیه لحاظ شود. اتمام نعمت نیز نبوّت و رسالت است به انضمام مجد و شکوه دنیوی (همانجا، ۱۲/ ۲۰).

منظور از آیات ۵ و ٦ برحذر داشتن یوسف (علیه‌السّلام) توسط پدر- پیامبرش از حسد و کید برادرانش (متأثّر از نزغ شیطان رجیم) و پیشگیری از زیان رسیدن به او بود نه إبطال رؤیایش. زیرا در آیه‌ی بعد، تأویل رؤیای صادقهء فرزندش را برایش بیان فرمود. او می‌دانست که فرزندش به دلیل کمال عقل و مکارم اخلاقی و صفای باطنش، براثر کلام تحذیری پدر، دچار بددلی و کراهت نسبت به برادرانش نمی‌شود و با خدا پروایی بر پیش‌آمدها صبر خواهد کرد و این کلام پدر برایش تسکین دهنده و از لغزش بازدارنده است. و نیز امیدوار بود با پرهیز او از کیدِ عُصبه، رسیدن به مقامات با هزینه کمتر مقدور باشد.. (ابن‌عاشور، ۱۲/ ۱۳- ۱۸).

در این سوره استقامت اعتقادی یعقوب تا هنگام دیدار با یوسف (علیهماالسّلام) و پس‌ازآن دیدار بازنمایی شده است. سلامت و استقامت اعتقادی او بر فرزندانش مبرهن بود و مرادشان از این‌که «پدر ما در گمراهی آشکاری است»، رأی شخصی آن‌ها درباره‌ی سوء تدبیرِ زندگی (با ترجیح عاطفی یوسف و بنیامین بر عُصبهء نیرومند خانواده) بود. نه گمراهی آن حضرت در اعتقاد و دین. آن‌ها به خاطر باور به مقامش، در انتها از او خواستند تا برایشان طلب مغفرت کند. هنگام مرگش (دو سال بعد از ورود به مصر) نیز در پاسخ به او گفتند که (بعد از تو) خدای تو و خدای پدرانت را می‌پرستیم و تعهد کردند که تا لحظه‌ی مرگ، مسلمان بمانند و مسلمان بمیرند. (نک: البقره، ۱۳۲- ۱۳٤) این استقامت او در تربیت اعتقادی فرزندانش بود.

بنا به آیات سوره‌ی یوسف (ع)، اهداف تربیت اعتقادی او در یوسف (علیه‌السّلام) تحقّق یافت و او با خداپروایی و صبر، به مقام احسان رسید و در مرحله‌ی رشد، «حکم و علم» و سپس تمکّن در آن سرزمین و یادگیری تأویل احادیث را از خداوند دریافت. او متأثّر از تربیت اعتقادی و اخلاقی پدر- پیامبرش «برهان پروردگارش» را دید، از مُخلَصین گشت و از کید زلیخا و از بدی و فحشاء و نیز قتل نفس نجات یافت. درحالی‌که از ۷ سالگی (بر اساس حدیث امام صادق- علیه‌السّلام- در تفسیر عیّاشی، ص ۱۸۱) یا ۹ یا ۱۲ سالگی تا حدود ۳۰ سالگی در بین مشرکان مصر زیست، اما در زندان هم اعتقادات محکم و عمیق توحیدی را بازگو کرد و از «ترک آیین کافران

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

و ناباوران به توحید و معاد و پیروی از آیین پدرانش ابراهیم، اسحاق و یعقوب (علیهم‌السّلام) و جدایی آن‌ها و خودش از شرک به خدا سخن گفت؛ و این برائت و پاکی را فضل خدا بر آن‌ها و خودش و مردم تلقّی فرمود و یگانگی خداوند واحد قهّار، اختصاص حکم به او و جعلی بودن آلهه که فقط نام‌هایی بودند که مشرکان و پدرانشان آن را وضع کرده اند، و بالاخره دین قیّم بودن یگانه‌پرستی» را بیان کرد. این حاکی از دیرپایی استقامت اعتقادی او است که همراه با تلاش برای تبلیغ و ترویج آن، استمرار یافت. (غافر، ٣٤).

٤-٢- بازخوانی و تحلیل استقامت اخلاقی در فرایند «صیرورت عُصبَه به اُسرَه» در سوره‌ی یوسف (ع)

برجسته‌ترین فضیلت کرامت اخلاقی دو پیامبر، «حِلم» آن‌ها بود که از خردمندی‌شان مایه می‌گرفت. حلم یعنی خویشتن‌داری از اقدام. با توجه به دو منشأ بیرونی محرّک اقدام، می‌توان گفت که حِلم نیز دو گونه است: خویشتن‌داری در امور انگیزشی (انگیزش‌های انسانی)؛ و خویشتن‌داری در امور واکنشی (واکنش در برابر ستم، قطع پیوند خویشاوندی و محرومیّت). به‌رغم اطلاع از قصد عُصبه، پدر با خواست آن‌ها در بردن برادرشان به صحرا برای بازی و تفریح، مخالفت جدّی نکرد و فقط فرمود که «می‌ترسم شما از او غافل شوید و گرگ او را بخورد!» او از خطر آن‌ها می‌ترسید و آن‌ها تا آن زمان نمی‌دانستند که گرگ آدمی را می‌خورد. لذا این جمله را او برای یاد دادن بهانه‌ای در ذهن آن‌ها القاء فرمود تا علّتی برای فقدان برادرشان بتراشند و خود را تبرئه کنند! (مجلسی، ١١- ١٢، ٤٢٠) اما پس از بهانه آوردنشان، آن را نپذیرفت و فرمود که این تسویل نفس آن‌ها است و او صبری جمیل و یاری جویی از خدا را پیشه خواهد کرد. (یوسف، ٨- ١٨.) بر اساس این قسمت از قصّه، حضرت یعقوب (علیه‌السّلام) با ضبط نفس و کنترل و هدایت خردمندانه‌ی بحران، فعلاً مانع کشتن فرزندش شد و آن را به فراق تقلیل داد و به یاری خدا دل بست. متقابلاً یوسف (علیه‌السّلام) نیز از رفتن با آن‌ها امتناع نکرد تا کینه‌توزتر نشوند. خویشتن‌داری پدر بدون خویشتن‌داری پسر بی‌نتیجه بود. لذا نخستین بار حلم و خویشتن‌داری یوسف (علیه‌السلام) زمانی نمود یافت که برادرانش ادعا کردند او غلامشان است و او اضطراراً به غلامی آن‌ها اعتراف کرد تا آن‌ها به ادامه و تشدید عصبیّت و جنایت تحریک نشوند. (نک: قمّی، ١/ ٣٤٣، ذیل آیات ١٩- ٢٠.)

عُصبه اسرائیلی بدون چنین خویشتنداری از برادر و پدرشان، قابل هدایت و تحوّل نبودند. پس از ده‌ها سال، بار دیگر این حلم از دو پیامبر در اواخر قصّه، با فرستادن بنیامین همراه برادران جنایتکارش به مصر پس از اخذ پیمان محکم از آن‌ها و نیز با فروخوردن غصّه و غضب توسط یوسف (علیه‌السّلام) با شنیدن اتهام سرقت علیه خودش از زبان برادرانش و همچنان نیکی و تدبیر کردن تا هنگام شناساندن خود و اعلام بخشیدن برادرانش و پس‌ازآن، طلب مغفرت برای آن‌ها توسط پدرشان ظهور یافت. پذیرش پست برای نجات مصریان پس از حقیقت‌یابی و رفع اتهام از خود به‌رغم ١٨ سال حبس بدون گناه، به‌رغم همه‌ی آنچه در مصر دیده بود، نمود دیگر حلم اوست. همچنین حلمش باعث بازگرداندن تاج‌وتخت به پادشاه و اموال و آزادی به مصریان پس از قحطی شد. (نک: المجلسی، ١١- ١٢، ٤٢٣- ٤٥٤).

فضیلت دیگر آن حضرت، عفّت و پاک‌چشمی و پاک‌دامنی او از هنگام ورود به خانه ی عزیز مصر در ٧ سالگی، ٩ سالگی یا ١٢ سالگی (قول راوندی) به مدت ٣ یا ٧ سال تا هنگام ابراز تمنّای زلیخا است. او در این سال‌ها همواره جلوی قدم‌هایش را می‌نگریست و سر بلند نمی‌کرد تا زلیخا را ببیند و اصرار زلیخا به واداشتنش به نگریستن خودش بی‌فایده بود. (المجلسی، همانجا، ٤٥٥) در عفّت اقتصادی و پاک‌دستی او نیز آیات ١٠٠- ١٠١ دلالت می‌کند که فرمانروایی و تمکّن نتوانست او را بفریبد و کاملاً متوجّه و متذکّر فعل خداوند متعال از دوره‌ی زندانی شدن تا فرمانروایی بود. او در سال‌های قحطی غلّات را هر سال با چیزی مبادله کرد: ١- پول؛ ٢- جواهرات؛ ٣- چارپایان؛ ٤- بندگان و کنیزان؛ ٥- خانه‌ها و بناها؛ ٦- مزارع و انهار؛ ٧- بندگی مردم آزاد. لذا در ٧ سال، همه چیز مصر حتی مردم و نیز تاج و تخت پادشاه به مالکیّت او درآمدند. سپس به‌شرط پیروی از سیره‌اش و حکومت طبق حکم خودش، حکومت را به شاه و آزادی و اموال را به مصریان برگرداند و شاه نیز دینش را پذیرفت. (الرّاوندی، ١/ ١٣٣).

فضیلت اخلاقی عظیم دیگر آن دو پیامبر (علیهماالسّلام) «صبر» (بردباری) بود. وقتی برادران یوسف (علیه‌السّلام) او را در چاه انداختند و گفتند که گرگ او را خورده است، پدر می‌دانست که دروغ می‌گویند و فرمود: بلکه نفس شما بر شما تسویل کرد. پس صبری جمیل (در پیش می‌گیرم)» (یوسف: ١٨.) او آن‌قدر در فراق یوسف (علیه‌السلام) گریست که نابینا شد و اندوهش بر فرزند، مانند حزن هفتاد مادر فرزندمرده بود. از امام محمّد باقر (علیه‌السّلام) نقل شده که صبر جمیل، صبری است که در آن هیچ شکایتی به مردم نباشد و یعقوب (علیه‌السّلام) فقط یک بار برای کسی گفت که همّ و حزن و سُقم ناشی از فقدان فرزندش موجب پیری زودرس او شده

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

است. اما فوراً به شدّت پشیمان شد و توبه کرد (عیّاشی، ۲/ ۱۹۹- ۲۰۰). او فرمود: «ما اهل بیتی هستیم که همواره بلای سریع خداوند بر ما وارد می‌شود تا ما را در سرّاء و ضرّاء بیازماید» (همانجا، ۲۰۲). فرزندش هم نه تنها بر مصیبت فراق از پدر و حبس بدون گناه صبر کرد، بلکه صبر عجیب او بر این بود که با تهدید برادرانش به قتل، اعتراف کرد برده‌ی فراری آن‌ها است و به بهای سگی شکاری فروخته شد و آزادی خود را از دست داد! (نک: قمّیّ، ۱/ ۳٤۳). اما چون سخن برادرانش را شنید که گفتند: «یا أَیُّهَا العَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهلَنَا الضُّرُّ» فرمود: بر زیان آل یعقوب نمی‌توان صبر کرد. سپس خود را به آن‌ها معرفی فرمود. (نک: عیّاشی، ۲/ ۲۰۳).

٤-٤- بازخوانی و تحلیل استقامت رفتاری در فرایند «صَیرورَتِ عُصبَه به اُسرَه» در سوره یوسف (ع)

رسوخ دین و اقامه‌ی آن از اعتقادات شروع می‌شود و به اخلاق و احکام می‌رسد، هر یک از این‌ها در رسوخ یا تضعیف دیگری اثر دارد. اگر فردی بر انجام واجبات و حتی مستحبّات شرعی مراقبت ورزد، دلش به نور هدایت روشن، اخلاقش نیکو، معرفتش افزون و اعتقاد و اخلاصش تضمین می‌شود. ارتکاب محرّمات نیز تأثیر ضدّش را دارد. انبیاء (علیهم‌السّلام) بر انجام واجبات و مستحبّات و ترک محرّمات و مکروهات و اداء تکالیف شرعی خود و استقامت می‌ورزیدند و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌نمودند. فعل، قول و تقریرشان حجّیّت داشت و برای مردم الگوی استقامت بود. خداوند عزّوجلّ ابراهیم (علیه‌السّلام) را بر حنیفیّت، توحید، اخلاص، برکناری انداد (رقبای همسنگ و همسان)، برپاداشتن نماز، روزه گرفتن، به جا آوردن حج، امربه‌معروف و نهی از منکر و همه‌ی احکام و سنّت‌های شرعی اسلام برانگیخت(مسعودی، ٤٠). استقامت رفتاری یعقوب و یوسف (علیهماالسّلام) را باید در همان چارچوب فهمید.

لقب حضرت یعقوب (علیه السّلام) اسرائیل بود که به معنای «اسیر خدا» و «کسی که در راه خدا سخت مجاهده فرموده و موفّق و مظفّر به آن مجاهده بود» است (طباطبائی، ٥٣٤). نخستین تکلیفی که در این سوره شده، امر به معروف و نهی از منکر توسط پدر است. فرمان یعقوب (علیه‌السّلام) بر کتمان رؤیا از برادران و نهی از افتادن در دام نزغ شیطان رجیم، نهی تلویحی سایر فرزندانش از انجام جنایت و ارجاع بهانه‌ی آن‌ها به تسویلات نفس امّاره، استنکاف یوسف (علیه‌السّلام) از ارضای تمنّای نامشروع و حرام آن زن تا پای تحمّل ۱۸- ۲۰ سال حبس و ارجاع این تمنّا و گناهان به نفس امّاره بالسّوء، نمودهای آن هستند. نخستین مورد استقامت در رفتار

یوسف (علیه‌السّلام)، اطاعت از پدر و کتمان دیدن رؤیا بود. به گفته ی ابن‌عاشور، آن حضرت به دلیل کمال عقلی و اطاعت از پدر، رؤیایش را برای برادران روایت نکرد و نقلی که می‌گوید او رؤیا را برای آن‌ها بازگو کرد، از اسرائیلیّات است. (ابن‌عاشور، ۱۲/ ۱۹). اما در حدیثی آمده که آ« حضرت رؤیایش را نقل فرمود. مقتضای عصمت او این است که نهی پدر برایش تحذیری و ارشادی (تنزیهی) باشد نه مولوی. لذا او در سنّ کودکی یا آغاز بلوغ، ترک اَولی فرمود و گرفتار کید برادران شد. البته شاید افشای رؤیا به اصرار برادرانش بوده باشد که اجمالاً از آن آگاه بودند و خواستند از زبان خودش بشنوند و کتمانش موجب تیرگی بیشتر روابطشان و حسد، کینه و کید شدیدتری می‌شد و افشای آن حکیمانه‌تر و درست بود. نهی پدر مربوط به شرایط عادی بود نه در شرایطی اضطراری. از حدیث امام سجّاد (علیه‌السّلام) برمی‌آید که یعقوب (علیه‌السّلام) به خاطر اطعام نکردن عابدی روزه‌دار و غریب به نام زِمیال، مورد عتاب قرار گرفت و فرمان یافت که مستعدّ بلای الهی بشوند، به قضایش خشنود باشند و بر مصائب صبر کنند. صبح همان شب با شنیدن رؤیای پسرش فهمید که آن بلاء مخصوصاً در مورد فرزندش رخ خواهد داد، و می‌دانست قضای خداوند تحقّق خواهد یافت، او را هم نصحیت فرمود که خوابش را مکتوم دارد، اما قدرت و قضای خداوند غلبه کرد و حوادث بعدی رخ داد که هر دو بر آن‌ها صبر فرمودند. (نک: عیّاشی، ۲/ ۱۷۸- ۱۸۱).

دوّمین مورد استقامت رفتاری یوسف (علیه‌السّلام) فرارش از ارتکاب گناه و محیط گناه‌آلود است. زلیخا از او انجام فعل حرامی را خواست و اصرار کرد، اما او- در سنین آغاز تکلیف: ١٤- ١٦ سالگی- به دلیل دیدن برهان پروردگارش و با استعاذه به خداوند عزّوجلّ- از آن (یا از قتل ناشی از عصبانیّت) امتناع فرمود و به آن زن اهتمام ننمود. لازمه‌ی تربیت او توسط پدرش این بود که همواره خداوند را حاضر .و ناظر بداند و در مواجهه با بوی گناه، با بیزاری محیط را ترک و به‌سوی خداوند فرار نماید. او به مقتضای اجتباء، عصمت، حکم و علم لَدُنّیِ حاصل تقوا، صبر و عفّت از انجام آن کار به شدّت پرهیز و امتناع و با زلیخا بر سمیع و بصیر و حاضر و ناظر خداوند عزّوجلّ مجادله فرمود. به قولی هم دیدن برهان پروردگارش، گشوده شدن درهای بسته شده به خواست و قدرت خداوند بود. (قمّیّ مشهدی، ٦/ ۳۰۲- ۳۰۳). او می‌خواست اگر زلیخا بخواهد او را مجبور به آن کار کند، وی را بکشد. او برای فرار کردن از گناه از خداوند زندانی شدن خود را خواست که اجابت شد. (عیّاشی، ۲/ ۱۸۷- ۱۸۹).

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

فرمود. او براثر اقدام عُصبهء اسرائیلی و فراق فرزند و بی‌اطلاعی از سرنوشتش بدان مبتلا گشت. این تحریم با نزول تورات منسوخ شد. (آل‌عمران، ۹۳) ظاهراً او از خدا اجازه‌ی این کار را گرفت و حتی شاید از خدا خواست تا آن حرمت را امضاء فرماید و درنتیجه، بر فرزندانش هم (به خاطر ستم بر او و برادر) حرام شد. بنی‌اسرائیل هم پس از هر گناه بزرگ با تحریم برخی از طیّبات یا با نزول عذاب تنبیه می‌شدند. (نک: طّوسی، ۲/ ۵۳۲ ؛ طباطبائی، ۳/ ۵۳۸ ؛ و طبرسی، ۱- ۲، / ۶۰۴) «عِرق النّساء» (بیماری آن حضرت که با خوردن گوشت شتر و شیرش عود می‌کرد) نوعی بیماری مغز و اعصاب است که عصب سیاتیک را درگیر و در کمر و پا ایجاد درد شدید می‌کند. (فیض کاشانی، ۱/ ۳۵۵).

نتایج مقاله

۱- مفهوم‌شناسی واژهٔ «استقامت» و حوزه‌های معنایی آن در جستار حاضر نشان می‌دهد که «استقامت» فراتر از هم‌نشینی و ترادف با مفاهیمی مانند اعتدال، اِستِواء و پایداری برای اجرا و برپایی یک امر با واژهٔ «عصبة» در بافت مربوط به پیامبران بنی‌اسرائیل در متن حاضر، دلالت بر گروهی متحد دارد که با رفتارهای متناسب، همسار و هماهنگ، حتی در امور باطل حامی یکدیگر هستند، دارای پیوند معنایی عمیقی است؛ همچنین واژهٔ «اُسرَه» به معنای خانواده، عشیره یا خاندان که وجه ممیّز آن، «پیوند محکم خویشاوندی میان اعضای آن» است در این بافت متنی از واژگان و هم‌نشین‌های اصلی «استقامت» می‌باشد و سرانجام واژهٔ «صَیرورَه» یعنی تغییر متوالی صورت و هیأت هر چیز تا سرآمد مدّت آن چیز از لوازم دلالی همنشین «استقامت» جهت تبدیل از «عصبة» و تعصّب مطرح در آن به مرحلهٔ «أسرة» و فرهنگ‌سازی مثبت برای پایداری پیامبرانه و نه متعصّبانه به شمار می رود.

۲- از سوی دیگر، خوانش و بررسی محوریّت توحید در پیوند با استقامت پیامبرانه در بخش پسین این جستار نشانگر آن است که دعوت پیامبران به توحید از راه معرفت‌افزایی و تربیت عقلانی و اخلاقی مؤمنان، منجر به ایجاد همسازی شناختی و رفع تناقض‌های درونی در مؤمنان و آزادسازی آن‌ها از بندگی نفس خودشان و نیز از بندگی همنوعانشان و نابودی نظام‌های ظالمانه گردید؛ در ادامه با بررسی حوزه‌های معنایی خَلق، خُلق، حِلم، حُلم، عقل، ادب، امر، خَلُق و رابطه‌ی آن‌ها با عدل، شرع و منهاج تلاش گردید تا بنیادهای و ریشه‌های درون- ذهنی و شخصیّتی استقامت پیامبرانه بر اساس تکلیف شرعی مشخّص گردد و در این مسیر، مهم‌ترین نتیجه ی به

مورد سوّم استقامت رفتاری او این است که با بزرگواری و برای انجام تکلیف نجات مصر و کنعان، از شاه خواست تا او را بر خزائن سرزمینش یعنی بر کندوج‌ها (مخازن) و انبارها بگمارد. تعبیر «إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ» یعنی می‌توانم آن را از کسی که استحقاق ندارد (و نیز از انواع دیگر تباهی‌ها) حفظ و در وجوه صحیح مصرف اموال، هزینه و توزیع کنم و مصریان را نجات بخشم. (نک: طوسی، ۶/ ۱۵۷). او برای انجام بهینه‌ی مسؤولیّتش دستور تا (احتمالاً با شکستن آثار هنری و ویران‌سازی معابد مشرکان: محمّدپناه، ۶۱) انبارهایی از سنگ و گِل بسازند و به هر کشاورزی بهره‌اش از زراعت را برای مصرف داد و بقیه را با خوشه‌هایشان در انبارها نگهداری کرد تا نپوسند و در سال‌های قحطی به آن‌ها بفروشد و نظام طبقاتی مصر را دچار فروپاشی گرداند و مردم مصر و کنعان را از نابودی نجات دهد. او در ۷ سال قحطی با تنظیم نحوه‌ی معامله با تجّار و ثروتمندان، به‌تدریج از فاصله‌ی طبقاتی مصر کاست و سلامت اقتصادی ایجاد کرد. تا آنجا که پدرش در نامه‌ای او را آشکارسازنده ی عدالت و وفاکننده ی پیمانه خواند. (نک: عیّاشی، ۲/ ۱۹۰- ۱۹۱ و ۲۰۲). در فرایند نجات با تدابیر مختلف، به درهم‌شکستن عصبیّت برادرانش و ایجاد تذلّل و خضوع در آن‌ها نیز پرداخت، تا آنجا که به نهایت شکستگی در برابرش رسیدند و عُصبه فروپاشید. آنگاه خود را به آن‌ها معرّفی فرمود و با تمهید مقدّماتی برای آگاهی دادن به پدر- پیامبرش از سلامت خود و برادرش، اسباب انتقال آن‌ها و والدینش به مصر و اقامت در آن‌جا را مهیّا کرد. (نک: قمّی، ۱/ ۳۴۸- ۳۵۳) برای مصریان بیّناتی آورد تا به دین قیّمه و اعتقاد به توحید و معاد سوق یابند.. اما فرادستان قبطی مصر با تردید، تعالیمش را نپذیرفتند. پدرش دو سال بعد از ورود به مصر از دنیا رفت و او هم پادشاه و هم حجّةالله شد. (عیّاشی، همانجا، ۲۱۰).

دوّمین نمود استقامت رفتاری یعقوب (علیه‌السّلام)، تحمّل مشقّت و ریسک‌پذیری برای تأمین آذوقه بود که برای انجام آن، حتی به فرستادن بنیامین (ابن‌یامین) همراه برادرانش پس از اخذ پیمانی سخت از آن‌ها تن داد و پس از ماندن او و در مصر، باز هم برادرانش را به جستجوی آن‌ها و تأمین آزوقه فرستاد. یوسف (علیه‌السّلام) نیز در تأمین آزوقهء خاندان پدر فروگذار نکرد، اما آن را به‌سوی واپاشی عصبیّت سوق داد.

نمود سوّم استقامتش این بود که پس از جنایت فرزندانش، شاید برای نشان دادن غم و ناخشنودی خود و تربیت فرزندان بر مقاومت منفی و ترک لذائذ استقامت ورزید. اصولاً حلال و حرام در شریعت حضرت نوح (علیه السّلام) تا خاتم الانبیاء (علیه السّلام) تغییر نپذیرفت. (نک: مُغنیه، ۲/ ۱۱۳). اما او خوردن گوشت شتر و احتمالاً شیر شتر را ترک و به اذن خدا بر خود حرام

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]
[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

دست آمده از بررسی استقامت دو پیامبر در زمینه‌های اعتقـادی، اخلاقـی و رفتـاری عبارتسـت از اینکه صیرورت و تغییر و تبدیل مفهومی واژۀ «استقامت» در راستای تربیت عُصبهء بدوی اسرائیلی و عصائب مدنی متمدّن مصر و تلفیق و ادغام آن‌ها در یکدیگر صورت گرفته است به‌ویژه با هـدف تکوین سنّت و تحقّق مشیّت الهی در هدایت تشریعی و نجات جوامع بشری آینده.

[Downloaded from pdmag.ir on 2026-11-06]

[DOR: 20.1001.1.17352770.1396.16.34.6.9]

کتابشناسی

۱- قرآن کریم.

۲- ابن بابویه قمّی، محمّد بن علیّ: الخصال، قم، جامعهء مدرّسین، ۱۳٦۲ش.

۳- ابن‌شعبه حرّانی، حسن‌بن‌علی: تُحَفُ العُقول، ترجمه علی اکبر غفّاری، تهران، اسلامیّه، ۱٤۰۰ ق.

٤- ابن عاشور، محمد بن طاهر: التحریر و التنویر، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

٥- ابن منظور، جمال الدّین محمّد بن مکرم: لسان العرب، بیروت، دار صادر، ۱٤۱۰ق.

٦- إتکینسون، ریتا و دیگران: زمینه روان‌شناسی هیلگارد، ترجمه گروه مترجمان، تهران، رشد، ۱۳۹۰ش.

۷- بنی هاشمی، محمّد: شرح محتوایی رساله‌ی قرآنی «تبارک»، تهران، منیر، ۱۳۹٥ش.

۸- تاج لنگرودی، محمّد مهدی: اخلاق انبیاء (علیهم السّلام)، بی جا، دفتر نشر ممتاز، ۱۳۷٤ش.

۹- تهرانی، میرزا جواد آقا: آیین زندگی و درس های اخلاق اسلامی، قم، مؤسّسهء در راه حق، ۱۳٥٤ش.

۱۰- حسینی خامنه ای، علی و دیگران: دیدگاه توحیدی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳٥٦ش.

۱۱- حمدانی، طالب: نظریّهء سیاسی شهید سیّد محمّد باقر صدر، ترجمه اسماء خواجه‌زاده، قم، کتاب فردا، ۱۳۹٥ش.

۱۲- سیّد قطب شاذلي ، سید بن قطب: فی ظِلال القرآن، بیروت/ قاهره، دارالشّروق، ۱٤۱۲ ق.

۱۳- سید رضی، محمدبن حسین، نهج البلاغه، ترجمه محمد تقی جعفری، مشهد، به نشر، ۱۳۸۳ش.

۱٤- شّرتونی لبنانی، سعید الخوری: اقرب الموارد فی فُصحِ العربیّه وَ الشّوارد، بیروت، مکتبهٔ لبنان، ۱۹۹۲م.

۱٥- عیّاشی، محمّد بن مسعود: تفسیرالعیّاشی، بیروت، مؤسّسه الأعلمی للمطبوعات، ۱٤۱۱ق.

۱٦- قمّی، علیّ بن ابراهیم: تفسیرالقمّی، بیروت، مؤسّسه الأعلمی للمطبوعات، ۱٤۱۲ ق.

۱۷- قمّیّ مشهدیّ، محمّد بن محمّد رضا: کنز الدّقائق و بحرالغرائب، تهران، شمس‌الضُّحی، ۱۳۸۷ش.

۱۸- طباطبائی، محمّد حسین: قرآن در اسلام، مشهد، طلوع، بی تا.

۱۹- همو، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه سیّد محمّد باقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعهء مدرّسین، ۱۳۷٤ق.

۲۰- طبرسی، فضل بن حسن: مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التّراث العربی، ۱٤۱۲ق.

۲۱- طّوسی، محمّد بن حسن: التّبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار إحیاء التّراث العربی، بی تا.

۲۲- عبّاسی فردوئی، غلامعلی: اخلاق در تفسیر مواهب الرّحمن، تهران، کارآفرینان فرهنگ و هنر، ۱۳۸۹ش.

۲۳- فؤاد عبدالباقی، محمّد: المعجَمُ المُفَهرَس لِألفاظِ القُرآنِ الکریم، بیروت، دارالفکر و دارالمعرفه، ۱٤۱٤ ق.

۲٤- فیض کاشانی، مولی محسن: تفسیر الصّافی، تهران، صدر، ۱٤۱٥ق.

۲٥- کلینی، محمد بن یعقوب: الکافي، قم، دار الحدیث، ۱٤۲۹ق.

۲٦- محمّدپناه، بهنام: اسرار تمدّن مصر باستان، تهران، سبزان، ۱۳۸۷ش.

۲۷- محمّدی ری شهری، محمّد: خِرَدگرایی در قرآن و حدیث، قم، دارالحدیث، ۱۳۷۸ش.

۲۸- مسعودی، علی بن حسین: إثبات الوصیة للإمام علیّ بن أبي طالب (ع)، قم، انصاریان، ۱٤۲٦ق.

۲۹- مُغنیه، محمّد جواد: تفسیر الکاشف، تهران، دارالکتب الإسلامیّه، ۱٤۲٤ق.